که به نظر من عجیب خواهد بود.»

کرم صدپا با لحن تمسخرآمیزی گفت:

«شما! شما کی هستی؟»

این سؤال، باعث شد که صحبت آنها دوباره تکرار شود. آلیس از بی‌توجهی کرم صدپا عصبانی شد، و در حالی که سعی می‌کرد خودش را کمی بالاتر بکشد، با لحن استواری گفت:

«تصور می‌کنم این شما هستی که باید اول به من بگوئی کی هستی؟»

کرم صدپا گفت:

«چرا؟»

در اینجا سؤال مبهمی پدیدار گشت: و از آنجا که آلیس نتوانست دلیل بارزی پیدا کند، و با توجه به اینکه کرم صدپا هم فکرش خوب کار نمی‌کرد، آلیس عقب‌گرد نمود.

کرم صدپا از پشت سر صدا زد:

«برگرد! می‌خواهم مطلب مهمی برایت بگویم.»

یقیناً نکته امیدوارکننده‌ای وجود داشت: آلیس درنگی کرد و بازگشت.

کرم صدپا گفت:

«خونسرد باش.»

آلیس در حالی که سعی می‌کرد خشم خود را فرو بنشاند، گفت:

«فقط همین؟»

آلیس فهمید که باید صبور باشد، ضمناً کار دیگری هم نداشت که انجام بدهد، و از همه گذشته بعید نبود که او حرفی بگوید که ارزش شنیدنش را داشته باشد.

کرم صدپا تا چند دقیقه به دود کردن سیگار برگ ادامه داد، اما سرانجام دستهایش را باز کرد و سیگار برگ را از دهانش خارج کرد و گفت:

«پس شما تصور می‌کنی که تغییر کرده‌ای، اینطور نیست؟»

آلیس گفت:

«متأسفانه همینطور است، قربان» دیگر نمی‌توانم مثل گذشته چیزهائی را که می‌دانستم به خاطر بیاورم... و قد و قواره‌ام را نمی‌توانم برای مدت ده دقیقه به یك اندازه نگهدارم!»

کرم صدپا گفت:

«چه چیزهائی را نمی‌توانی به خاطر بیاوری؟»

آلیس پاسخ داد:

«خوب، من که سعی کردم بگویم، اما حرفهایم معنی‌دار نبود!»

کرم صدپا پرسید:

«می‌خواهی چه اندازه‌ای داشته باشی؟»